



بخش ۷۰ - یا واپس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید

| | | |
|----|-----------------------------------|--|
| ۱ | چونک نزد چاه آمد شیر دید | کز ره آن خرگوش ماند و پا کشید |
| ۲ | گفت پا واپس کشیدی تو چرا | پای را واپس مکش بیش اندر آ |
| ۳ | گفت کو پایم که دست و پای رفت | جان من لرزید و دل از جای رفت |
| ۴ | رنگ رویم را نمی بینی چو زر | ز اندرون خود می دهد رنگم خبر |
| ۵ | حق چو سیما را مُعَرَّف خوانده است | چشم عارف سوی سیما مانده است |
| ۶ | رنگ و بو غماز آمد چون جرس | از فرس آگه کند بانگ فرس |
| ۷ | بانگ هر چیزی رساند زو خبر | تا بدانی بانگ خر از بانگ دَر |
| ۸ | گفت پیغامبر به تمیز کسان | مَرءٌ مَخْفِیٌّ لَدَی طَیِّ اللِّسَانِ |
| ۹ | رنگ رو از حال دل دارد نشان | رحمتم کن مهر من در دل نشان |
| ۱۰ | رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر | بانگ روی زرد دارد صبر و نُکر |
| ۱۱ | در من آمد آنک دست و پا برد | رنگ رو و قوّت و سیما بُرد |
| ۱۲ | آنک در هر چه در آید بشکند | هر درخت از بیخ و بن او بر کند |
| ۱۳ | در من آمد آنک از وی گشت مات | آدمی و جانور جامد نبات |
| ۱۴ | این خود اجزا اند کَلِّیَّاتِ ازو | زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو |
| ۱۵ | تا جهان گه صابریست و گه سُکور | بوستان گه حُلّه پوشد گاه عور |
| ۱۶ | آفتابی کو بر آید نارگون | ساعتی دیگر شود او سرنگون |
| ۱۷ | اختران تافته بر چار طاق | لحظه لحظه مبتلای احتراق |
| ۱۸ | ماه کو افزود ز اختر در جمال | شد ز رنج دِقّ او همچون خیال |
| ۱۹ | این زمین با سکون با ادب | اندر آرد زلزلهش در لرز تب |
| ۲۰ | ای بسا گه زین بلای مُردریگ | گشته است اندر جهان او خرد و ریگ |
| ۲۱ | این هوا با روح آمد مُقْتَرِن | چون قضا آید وبا گشت و عَفِن |
| ۲۲ | آب خوش کو روح را همشیره شد | در غدیری زرد و تلخ و تیره شد |
| ۲۳ | آتشی کو باد دارد در بُرُوت | هم یکی بادی برو خواند یموت |
| ۲۴ | حال دریا ز اضطراب و جوش او | فهم کن تبدیلهای هوش او |
| ۲۵ | چرخ سرگردان که اندر جُست و جوست | حال او چون حال فرزندان اوست |
| ۲۶ | گه حَضِیض و گه میانه گاه اوج | اندر او از سعد و نحسی فوج فوج |
| ۲۷ | از خود ای جزوی ز گلهای مُخْتَلِط | فهم می کن حالت هر مُنْتَبِط |
| ۲۸ | چونک کَلِّیَّاتِ را رنجست و درد | جزو ایشان چون نباشد روی زرد |
| ۲۹ | خاصه جزوی کو ز اضدادست جمع | ز آب و خاک و آتش و بادست جمع |
| ۳۰ | این عجب نبود که میش از گرگ جُست | این عجب کین میش دل در گرگ بَست |

| | | |
|---|------------------------------------|----|
| زندگان آشتی ضدّهاست | مرگ آنک اندر میانش جنگ خاست | ۳۱ |
| لطف حق این شیر را و گور را | آلف دادست این دو ضدّ دور را | ۳۲ |
| چون جهان رنجور و زندانی بود | چه عجب رنجور اگر فانی بود | ۳۳ |
| خواند بر شیر او ازین رو پندها | گفت من پس مانده‌ام زین بندها | ۳۴ |
| بخش ۷۱ - پرسیدن شیر از سبب پای و ایس کشیدن خرگوش | | |
| شیر گفتش تو ز اسباب مرض | این سبب گو خاص کاینستم غرض | ۱ |
| گفت آن شیر اندرین چه ساکنست | اندرین قلعه ز آفات آمنست | ۲ |
| قعر چه بگزید هر که عاقلست | زانک در خلوت صفاهای دلست | ۳ |
| ظلمت چه به که ظلمتهای خلق | سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق | ۴ |
| گفت پیش آ زخمم او را قاهرست | تو ببین کان شیر در چه حاضرست | ۵ |
| گفت من سوزیده‌ام زان آتشی | تو مگر اندر بر خوبشم کشی | ۶ |
| تا به پشت تو من ای کان کرم | چشم بگشایم بچه در بنگرم | ۷ |
| بخش ۷۲ - نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن خرگوش را | | |
| چونک شیر اندر بر خوبشش کشید | در پناه شیر تا چه می‌دوید | ۱ |
| چونک در چه بنگریدند اندر آب | اندر آب از شیر و او در تافت تاب | ۲ |
| شیر عکس خویش دید از آب تفت | شکل شیری در برش خرگوش زفت | ۳ |
| چونک خصم خویش را در آب دید | مر ورا بگذاشت و اندر چه جهید | ۴ |
| در فتاد اندر چهی کو کنده بود | زانک ظلمش در سرش آینده بود | ۵ |
| چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان | این چنین گفتند جمله عالمان | ۶ |
| هر که ظالم‌تر چّهش با هول‌تر | عدل فرمودست بتر را بتر | ۷ |
| ای که تو از جاه ظلمی می‌گنی | دانک بهر خویش چاهی می‌گنی | ۸ |
| گرد خود چون کرم پبله برمتن | بهر خود چه می‌گنی اندازه گن | ۹ |
| مر ضعیفان را تو بی‌خصمی مدان | از نبی اِدْجَاء نَصْرُ اللّٰه خوان | ۱۰ |
| گر تو پبلی خصم تو از تو رمید | نک جزا طَبْرًا اَبَابِلْت رسید | ۱۱ |
| گر ضعیفی در زمین خواهد امان | غلغل افتد در سپاه آسمان | ۱۲ |
| گر بدندانش گزی پُر خون کنی | درد دندانت بگیرد چون گنی | ۱۳ |
| شیر خود را دید در چه وز غلو | خویش را نشناخت آن دم از عدو | ۱۴ |
| عکس خود را او عدوّ خویش دید | لاجرم بر خویش شمشیری کشید | ۱۵ |
| ای بسا ظلمی که بینی در گسان | خوی تو باشد دریشان ای فلان | ۱۶ |
| اندریشان تافته هستی تو | از نفاق و ظلم و بد مستی تو | ۱۷ |
| آن توی و آن زخم بر خود می‌زنی | بر خود آن دم تار لعنت می‌تنی | ۱۸ |
| در خود آن بد را نمی‌بینی عیان | ورنه دشمن بودی خود را بجان | ۱۹ |
| حمله بر خود می‌گنی ای ساده مرد | همچو آن شیری که بر خود حمله کرد | ۲۰ |
| چون به قعر خوی خود اندر رسی | پس بدانی کز تو بود آن ناکسی | ۲۱ |
| شیر را در قعر پیدا شد که بود | نقش او آنکس دگر گس می‌نمود | ۲۲ |
| هر که دندان ضعیفی می‌گند | کار آن شیر غلط‌بین می‌گند | ۲۳ |
| می‌بیند خال بد بر روی عم | عکس خال تست آن از عم مزم | ۲۴ |
| مؤمنان آینه همدیگرند | این خبر می از پیمبر آورند | ۲۵ |

| | | |
|----|--|--------------------------------|
| ۲۶ | پیش چشمت داشتی شیشه کبود | زان سبب عالم کبودت می نمود |
| ۲۷ | گر نه کوری این کبودی دان ز خویش | خویش را بد گو مگو گس را تو بیش |
| ۲۸ | مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود | غیب مؤمن را برهنه چون نمود |
| ۲۹ | چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدِی | در بدی از نیکوی غافل شدی |
| ۳۰ | اندک اندک آب بر آتش بزن | تا شود نار تو نور ای بوالحزن |
| ۳۱ | تو بزن یا رَبَّنَا آبِ ظَهْرٍ | تا شود این نارِ عالم جمله نور |
| ۳۲ | آب دریا جمله در فرمانِ نُست | آب و آتش ای خداوند آن نُست |
| ۳۳ | گر تو خواهی آتش آب خوش شود | ور نخواهی آب هم آتش شود |
| ۳۴ | این طلب در ما هم از ایجاد نُست | رستن از بیداد یا رب داد تست |
| ۳۵ | بی طلب تو این طلب مان داده ای | گنج احسان بر همه بگشاده ای |
| | در عدم کی بود ما را خود طلب | بی سبب کردی عطاهاى عجب |

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)

| | |
|--|---|
|  <p>خانقاه خاکسار جلالی مطهری Khaksar Khanqah تنظیم و ارائه: وبسایت خانقاه خاکسار مطهریه</p> | <p>منابع:</p> <p>۱- <u>وبسایت گنجور:</u></p> <p>۲- <u>مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش</u></p> <p>۳- <u>شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملاهادی سبزواری</u></p> <p>۴- <u>بایگاه جامع قرآنی</u></p> <p>۵- <u>وبسایت واژه باب:</u></p> |
|--|---|

| لغتنامه و شرح: | |
|---|--|
| @ المرء مخفیٌ لدى ظلِّ اللسان: «شخصیت و حقیقت انسان، زیر زبانش پنهان است». | مُردریگ: |
| * نُكْر: ۱. دها؛ زیری. ۲. (اسم) امر منکر؛ زشت و بد. ۳. (اسم) کار دشوار. | آمن: ۱. در اطمینان و امن وامان؛ بی ترس و بیم؛ به زینهار. ۲. استواردارنده. |
| * حُلَّة: جامه، لباس. | زخم: ضربه. |
| * عَفِن: بدبو، گندیده، متعفن. | إِذَا جَاءَ نَضْرُ اللَّهِ: هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرا رسد. |
| * غدیر: ۱. آبگیر؛ تالاب. ۲. جای جمع شدن آب باران در بیابان. ۳. آب راکدی که از سیل باقی بماند. | ظُرًّا أَبَیْل: این آیه به داستان اصحاب فیل و سپاه ابرهه اشاره دارد که قصد تخریب کعبه را داشتند. |
| * بُرُوت: سبیل و کنایه از خود پسندی است. | عَم: عم. [ع-ین] [ع ص] عَمی. کور و نابینا. رجوع به عَمی شود. |
| * حَضِیض: . پستی؛ نشیب. | بوالحزن: دارای حزن؛ محزون؛ اندوهگین. |
| * عُلُو: زیادهروی. | یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ: نگرستن با آتش خدا. |
| * عُدُو: خصم، دشمن. | @ اَتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ « (از فراست و هوشمندی مؤمن بترسید، چرا که او با نور خدا می نگرد)» |
| * أَلْف: الفت گرفتن، خوگرفتن، دوست شدن | |
| # نُبِی: قرآن مجید. | |
| * نقل از وبسایت واژه باب و سایر سایتهای راهنما مانند: | @ هوش مصنوعی گوگل (Al-modus) |
| # نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملاهادی سبزواری | |